

بروند. عبدالله چند قدم برفت و می گفت: «خدا یا تا کی در راه تو کشته شویم.» آنگاه بانگ زد: «ای مردم خراسان، ای خونیهای ابراهیم، ای محمد، ای منصور.» و نبرد در میانه شدت گرفت.

مروان به مردم قضاعه گفت: «پیاده شوید.»

گفتند: «به بنی سلیم بگو پیاده شوند.»

کس پیش سکسکیان فرستاد که حمله برید. گفتند: «به بنی عامر بگو حمله برند.»

کس پیش مردم سکون فرستاد که حمله کنند، گفتند: «به مردم غطفان بگو حمله برند.»

به سالار نگهبانان خویش گفت: «پیاده شو.»

گفت: «نه، به خدا خودم راهدف نمی کنم.»

گفت: «به خدا با تو بدی می کنم.»

گفت: «به خدا خوش داشتم که قدرت این کار را داشتی.»

گوید: پس از آن مردم شام هزیمت شدند و مروان هزیمت شد و پل را بیرید. کسانی که آنروز غرق شدند از کشتگان بیشتر بودند. ابراهیم بن ولید بن عبدالملک از جمله غرق شدگان بود.

گوید: عبدالله بن علی بگفت تا بر رود زاب پل بستند و غرق شدگان را برون آوردند که ابراهیم بن ولید از آن جمله بود. عبدالله بن علی گفت: «و چون دریا را برای شما بشکافتیم و نجاتتان دادیم و فرعونیان را غرقه کردیم و شما می نگرستید!»

گوید: عبدالله بن علی هفت روز در اردوگاه خویش بماند، یکی از فرزندان

سعید بن عاص به سرزنش مروان شعری گفت به این مضمون:

«فرار مروان را رها نکرد و بدو گفتم

«ستمگر شتر مرغی شد که همه کار او فرار است

«ابن فرار و ترک شاهی چیست که وقتی

«آرامش از تو برقت نه دین ماند و نه حرمت

«و قر پروانه داشت و عقوبت فرعون

«و اگر بخشش او را می خواستی

«سگی بود که وصول بوی آسان نبود.»

گوید: عبدالله بن علی خبر فتح و فرار مروان را برای امیر مؤمنان نوشت و

اردوگاه مروان را با هر چه در آن بود به تصرف آورد و سلاح و مال بسیار در آن

یافت، زن آنجا نیافتند مگر کنیزی که از آن عبدالله بن مروان بود.

گوید: وقتی نامه عبدالله بن علی پیش ابوالعباس رسید دو رکعت نماز کرد

سپس گفت:

«و همینکه طالوت سپاهیان را برون برد، گفت: «خدا شما را به جوی امتحان

می کند، هر که از آن بنوشد از من نیست و هر که از آن نخورد از من است مگر

آنکس که با دست خویش کفی برگیرد. و از آن، جز اندکیشان، بنوشیدند و همینکه او

با کسانی که ایمان داشتند، از جوی بگذشت، گفتند: امروز ما را طاقط طالوت و

سپاهیان وی نیست. آنها که یقین داشتند به پیشگاه پروردگار خویش می روند گفتند:

بسیار شده که گروهی ازک به خواست خدا، بر گروهی بسیار غلبه یافته و خدا پشیمان

صابران است و چون با جالوت و سپاهیانش روبرو شدند گفتند: پروردگارا صبری به

ما ده و قدمهایمان را استوار ساز و بر گروه کافران فیروزمان کن. پس به خواست خدا

شکستشان دادند و داود و جالوت را بکشت و خدایش پادشاهی و فرزاندگی داد و آنچه

می خواست به او پیاموخت.»<sup>۱</sup>

و بگفت تا بهر يك از کسانی که در آن نبرد حضور داشته بودند، پانصد بدهند و مقریشان را به هشتاد بالا برد.

عبدالرحمان بن امیه گوید: وقتی مردم خراسانی با مروان تلاقی کردند هر تدبیری می کرد مایه خلل و تباهی بود.

گوید: شنیدم روزی که هزیمت شد ایستاده بود و کسان نبرد می کردند، پس بگفت تا مقداری مال بیاوردند و به کسان گفت: «ثبات کنید و نبرد کنید که این مال از آن شماست.» و کسان بنا کردند از آن برمی گرفتند. بدو پیغام دادند که کسان به مال پرداخته اند و بیم داریم آنرا ببرند و او کس پیش پسر خود عبدالله فرستاد که: «با یاران خویش به عقب اردوگاهت برو و هر که را از این مال برگرفته بکش و مانعشان شو.

گوید: عبدالله با پرچم یاران خویش پشت بگرد، کسان گفتند: «هزیمت!» و هزیمت شدند.

ابوالجارود سلمی به نقل از مردم خراسانی گوید: «بر ساحل زاب با مروان مقابل شدیم، مردم شامی به ما حمله آوردند، گفתי کوههای آهن بودند، زانوزدیم و نیزه ها را بالا بردیم که پشت بگردند، گویی ابری بودند، و خدای ما را بر آنها مسلط کرد. به هنگام عبور، پل مجاورشان بیرید، یکی از مردم شامی بر آن بماند، یکی

۱ - فلما فصل طالوت بالجنود، قال ان الله مبتليكم بنهر، فمن شرب منه فليس مني، ومن لم يطعمه فانه مني، الا من اغترف غرفة بيده، فشربوا منه الا قليلا منهم، فلما جاوزه هو والذين آمنوا - معه قالوا لا طاقه لنا اليوم بالجلوت و جنوده. قال الذين يظنون انهم ملاوا الله كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين. ولما برزوا بالجلوت و جنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين، فمزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتاه الله الملك و الحكمه و علمه مما يشاء (بقره آیه ۲۴۸ تا ۲۵۱)

از ما سوی وی رفت که شامی اورا بکشت. یکی دیگر رفت که او را نیز بکشت تا سه کس را کشت. یکی از ما گفت: «شمشیری بران و سپری استوار برای من بجزیرید.» که بدو دادیم و سوی شامی رفت. شامی ضربتی بدو زد که با سپردفع کرد و پای شامی را با شمشیر بزد و برید و او را بکشت و باز گشت. وی را برداشتیم و تکبیر گفتیم، معلوم شد عبیدالله کابلی بود.

گوید: هزیمت مروان چنانکه گفته اند صبحگاه روز شنبه بود، یازده روز رفته از جمادی الاخر.

در این سال ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس کشته شد.

سخن از سبب کشته.

شدن ابراهیم بن محمد

سیرت نویسان در باره ابراهیم بن محمد اختلاف کرده اند بعضی ها گفته اند: کشته نشد، بلکه در زندان مروان بن محمد به طاعون درگذشت.

ابو هاشم، مخلص بن محمد گوید: وقتی مروان به رقه آمد که به مقابله ضحاک رود سعید بن هشام بن عبدالملک را با دو پسرش عثمان و مروان همراه آورد که در بند بودند و آنها را به نزد جانشین خود فرستاد، بجز آنها، که در زندان آنجا بداشتشان، ابراهیم بن علی و عبدالله بن عمر و عباس بن ولید و محمد بن سفیانی که او را بیطارمی گفتند نیز به زندان بودند و از این جمله عباس بن ولید و ابراهیم بن محمد و عبدالله بن محمد در زندان حران از وبایی که در حران رخ داد بمردند.

گوید: يك جمعه از آن پیش که مروان برکنار زاب از عبدالله بن علی هزیمت شود، سعید بن هشام با کسانی که همراه وی بودند، از زندان در آمد، زندانبان را بکشتند و سعید با همراهان خویش برون شد. ابو محمد سفیانی در زندان بماند و از آنجا برون نشد، کسان دیگری نیز با وی بودند که برون شدن را روانداستند.

گوید: مردم حران و غوغاییان شهر سعید بن هشام و شراحیل بن مسلمه بن-  
عبدالملك و عبدالملك بن بشر تغلی و چهارمین بطریق ارمینیه را که نامش کوشان بود  
با سنگ بکشتند و پانزده روز پس از کشته شدن آنها مروان به هزیمت از زاب سوی  
حران آمد و ابو محمد و دیگر کسانی را که در زندان وی بودند آزاد کرد.

علی بن موسی به نقل از پدرش گوید: مروان بن محمد، خانه‌ای را بر علی بن-  
ابراهیم ویران کرد و او را بکشت.

مهلهل بن صفوان گوید: با ابراهیم بن محمد به زندان بودم عبدالله بن عمر  
و شراحیل بن مسلمه بن عبدالملك نیز به زندان بودند و به دیدار همدیگر می‌رفتند و میان  
ابراهیم و شراحیل خصوصیت آمده بود، يك روز فرستاده وی شیری پیش ابراهیم  
آورد و گفت: «برادرت می‌گوید: از این شیر بنوشیدم و آن را خوش یافتم، دوست  
دارم تو نیز از آن بنوشی.»

گوید: ابراهیم، شیر را برگرفت و بنوشید و هماندم بیمار شد و پیکرش فرسوده  
شد و این به روزی بود که پیش شراحیل می‌رفت و نفرت و او پیغام داد که فدایت شوم،  
نیامدی مانع توجه بود؟

ابراهیم پیغام داد که وقتی از آن شیر که فرستاده بودی بنوشیدم به جای  
ماندم.

گوید: شراحیل سراسیمه سوی وی آمد و گفت: «نه، به خدایی که جز او  
خدایی نیست نه امروز شیر نوشیده‌ام و نه برای تو فرستاده‌ام، انالله وانا الیه راجعون،  
به خدا با تو خدعه کرده‌اند.»

گوید: به خدا همان شب بیشتر زنده نبود و صبحگاهان مرده بود.

ابراهیم بن علی به رثای وی شعری گفته به این مضمون:

«چنان بود که خویشتن را

دلیر می‌پنداشتم

«اما قبری که در حران است

«و عصمت دین در آنجاست

«مرا بلرزانید

«در آن قبر امام و بهترین همه کسان

«میان تخته سنگها و سنگها و گل

«جای دارد

«امامی آنجاست که مصیبت وی عام است

«و توانگر و مسکین را نیازمند کرده است

«خدا مظلومه‌ای را بر مروان نبخشد

«اما کسی را که آمین گوید ببخشد.»

در این سال مروان بن محمد بن مروان بن حکم کشته شد.

سخن از کشته شدن مروان و فرود وی با

کسانی از مردم شام که می‌خواستند در

اثنای راه که از تعاقب میگریخت او را بکشند

ابوهاشم، مخلدین محمد، گوید: وقتی مروان از زاب هزیمت میشد من در

اردوگاه وی بودم. در اردوگاه وی در زاب یکصد و بیست هزار کس بود، شصت هزار

سپاه وی بود، سپاه پسرش نیز همانند آن بود، و زاب در میانشان بود. عبدالله بن-

علی با همراهان خویش و ابو عون و جمعی از سرداران، از جمله حمید بن قحطبه با

وی تلاقی کردند، و چون امویان هزیمت شدند مروان سوی حران رفت که ابان بن-

یزید برادر زاده‌اش عامل آنجا بود. بیست و چند روز آنجا بیود و چون عبدالله بن علی

نزدیک وی رسید کسان و فرزندانش و عیال خویش را برداشت و به فرار برفت و

ابان بن یزید را که ام عثمان دختر مروان زن وی بود، در شهر حران به جای

نهاد.

گوید: وقتی عبدالله بن علی بیامد، ابان که سیاه پوشیده بود به آهنگ بیعت کردن به پیشواز وی رفت و با او بیعت کرد و به اطاعت وی در آمد که او را با همه کسانی که در حران و جزیره بودند امان داد.

گوید: مروان برفت تا به قنسرین رسید، عبدالله در تعقیب وی بود، سپس از قنسرین به حمص رفت و مردم آنجا به آهنگ شنوایی و اطاعت با بازارها به پیشواز وی آمدند که دوروز یا سه روز آنجا بیود، آنگاه از آنجا روان شد. و چون کمی یارانش را بدیدند در او طمع بستند و گفتند: «ترسان و فراری است.» و از آن پس که از نزدشان حرکت کرده بود به تعقیب وی رفتند و در چند میلی به او رسیدند.

گوید: وقتی مروان، غبار اسبانشان را بدید دوسردار خویش را یکی به نام یزید و دیگری مخلد در دره‌ای کمین نهاد و چون نزدیک وی رسیدند و از کمین‌ها گذشتند و خردسالان نیز عبور کردند، با همراهان خویش صف بست و آنها را قسم داد، اما به دست اندازی و نبرد وی اصرار آوردند و در میانشان نبرد افتاد. کمینها از پشت سر تاخت آوردند که هزیمتشان کرد، و سواران وی از آنها همی کشتند تا به نزدیک شهر رسیدند.

گوید: مروان برفت تا به دمشق رسید که ولید بن معاویه عامل آنجا بود، ولید داماد مروان بود و دختر وی را به نام ام‌الولید به زنی داشت. پس مروان برفت و او را در دمشق به جا نهاد که عبدالله بن علی بیامد و چند روزی او را محاصره کرد. سپس شهر گشوده شد و به زور وارد آنجا شد و به مردم شهر پرداخت. ولید بن معاویه جزو کشتگان بود. عبدالله بن علی دیوار شهر را نیز ویران کرد.

گوید: مروان به اردن رسید. ثعلبه بن سلامه را که از جانب وی عامل آنجا بود همراه خویش ببرد و شهر را بی‌ولایتدار و گذاشت، تا عبدالله بن علی بیامد و ولایتداری بر آنجا گماشت. آنگاه مروان سوی فلسطین رفت که رماح بن عبدالعزیز

از جانب وی عامل آنجا بود، وی را همراه برداشت و برفت تا به مصر رسید، سپس از آنجا برون شد و در جایی از سرزمین مصر به نام بوسیر فرود آمد، عامر بن-اسماعیل و شعبه که سواران موصل را همراه داشتند شبانه بر او تاختند و وی را در آنجا کشتند.

عبدالله و عبیدالله، پسران مروان، همان شب که به مروان شبیخون می زدند، به سرزمین حبشه گریختند و از حبشیان محنت دیدند که به نبردشان آمدند و عبدالله را کشتند و عبیدالله با گروهی از همراهان خویش و از جمله بکر بن معاویه باهلی جان برد و به سلامت بود تا در ایام خلافت مهدی که نصر بن محمد بن اشعث عامل فلسطین او را بگرفت و بنزد مهدی فرستاد.

اما بگفته ابو صالح مروزی، مروان بن محمد با یکصد و بیست هزار کس با عبدالله بن علی تلاقی کرد که بیست هزار کس همراه داشت، راویان در شمار کسانی که آنروز همراه عبدالله بن علی بوده اند اختلاف کرده اند.

مصعب بن ربیع خنمی که دبیر مروان بوده بود گوید: وقتی مروان هزیمت یافت و عبدالله بن علی بر شام تسلط یافت، من امان خواستم که امان داد. يك روز پیش وی نشسته بودم و او تکیه داده بود، از مروان و هزیمت وی سخن آوردند، به من گفت: «در نبرد حضور داشتی؟»

گفتم: «آری، خدا امیر را قرین صلاح بدارد.»

گفت: «از نبرد یا من سخن کن.»

گوید: گفتمش: «آنروز به من گفت قوم را تخمین بزن.»

گفتم: «من اهل قلم نه اهل نبرد.» و او به راست و چپ نگریست و گفت:

«دوازده هزار کسند.»

عبدالله گفت: «خدایش بکشد، دیوان در آنروز بیشتر از دوازده هزار کس

شمار نکرده بود.»



علی بن محمد گوید: وقتی مروان هزیمت شد ناشر موصل برقت که هشام بن- عمرو تغلبی و بشر بن خزیمه اسدی آنجا بودند و پل را بریدند، مردم شامی به آنها بانگ زدند که اینک مروان.

گفتند: «دروغ گفتید امیر مؤمنان فرار نمی کند.»

پس مروان سوی بلد رفت و از دجله گذشت و سوی حران رفت آنگاه به دمشق رفت و ولید بن معاویه را آنجا نهاد و گفت: «با آنها نبرد کن تا مردم شام فراهم آیند.»

گوید: آنگاه مروان به فلسطین رسید و بر کنار رود ابی فطرس فرود آمد. حکم بن ضعیان جذامی به فلسطین تسلط یافته بود مروان کس پیش عبدالله بن یزید زباعتی فرستاد که او را عبور داد، بیت المال به دست حکم بود.

گوید: ابوالعباس به عبدالله بن علی نوشت و دستور داد مروان را تعقیب کند. عبدالله سوی موصل رفت. هشام بن عمرو تغلبی و بشر بن خزیمه که سیاه پوشیده بودند با مردم موصل به پیشواز آمدند و شهر را بر وی گشودند، آنگاه سوی حران رفت و محمد بن صول را بر موصل گماشت و او خانه ای را که ابراهیم بن محمد در آن به زندان بوده بود ویران کرد.

گوید: سپس عبدالله از حران به منبج رفت که سیاه پوشیده بودند، در منبج فرود آمد و ابو حمید مروزی را بر آنجا گماشت. مردم قنسرین بیعت خویش را به وسیله ابوامیه تغلبی بوی خیر دادند.

گوید: در منبج عبدالصمد بن علی نیز به نزد وی آمد که ابوالعباس او را با چهار هزار کس به کمک عبدالله فرستاد بود و دو روز پس از آمدن عبدالصمد آنجا ماند سپس سوی قنسرین رفت و چون آنجا رسید مردمش سیاه پوشیده بودند، دو روز بود سپس برقت تا در حمص فرود آمد و چند روز آنجا بیود که مردمش ساوی بیعت کردند، آنگاه سوی بعلبک رفت و دو روز بیود، آنگاه حرکت کرد و در عین الجسر

فرود آمد و دو روز بیود آنگاه حرکت کرد و در مزه یکی از دهکده‌های دمشق فرود آمد و بماند.

در آنجا صالح بن علی به کمک وی در رسید و باهشت هزار کس در مرج-عذرا فرود آمد، بسام بن ابراهیم و خفاف و شعبه و هشتم بن بسام نیز با وی بودند.

گوید: پس از آن عبدالله بن علی حرکت کرد و بر در شرقی فرود آمد، صالح ابن علی بر در جابیه فرود آمد و ابو عون بر در کیسان و بسام بر در صغیر و حمید بن قحطبه بر در توما و عبدالصمد و یحیی بر صفوان و عباس بن یزید بر در فرادیس، و لید بن معاویه در دمشق بود، مردم دمشق و بلقارا محاصره کردند، مردم شهر دچار تعصب قبایلی شدند و همدیگر را بکشتند و لید را نیز کشتند و درها را گشودند، به روز چهارشنبه ده روز رفته از رمضان سال صدوسی و دوم.

گوید: نخستین کسی که از در شرقی بر دیوار شهر بالا رفت عبدالله طایی بود، بسام بن ابراهیم نیز از جانب باب الصغیر بالا رفت که سه ساعت در آنجا نبرد کردند.

گوید: عبدالله بن علی پانزده روز در دمشق بماند، آنگاه به آهنک، فلسطین روان شد و بر کنار نهر الکسوده، فرود آمد و از آنجا یحیی بن جعفر هاشمی را سوی شهر فرستاد، آنگاه سوی اردن حرکت کرد که سیاه بوش سوی وی آمدند، آنگاه در بیسان فرود آمد، سپس سوی مرج الروم رفت، آنگاه سوی نهر ابی فطرس رفت که مروان گریخت و او در فلسطین جای گرفت. در آنجا نامه ابوالعباس به نزد وی آمد که صالح بن علی را به تعقیب مروان فرست. صالح بن علی در ذی قعدة سال صدوسی و دوم از نهر ابوفطرس حرکت کرد، فتان و عامر بن اسماعیل و ابو عون نیز با وی بودند. صالح، ابو عون را به همراه عامر بن اسماعیل حارثی با مقدمه خویش فرستاد و خود بر رفت تا

در رمله فرود آمد. آنگاه برفت و بر کنار دریا فرود آمدند. صالح کشتی‌ها فراهم آورد به آهنگ مروان که در فرما بود آماده شد، آنگاه بر ساحل برفت و کشتی‌ها به دریا روان بود، تا به عریش رسید.

گوید: مروان خبر یافت و هر چه علف و آذوقه اطراف وی بود بسوخت و بگریخت. صالح بن علی برفت تا بر کنار نیل فرود آمد. آنگاه برفت تا به صعید رسید و خبر یافت که گروهی از سواران مروان در ساحل علفها را می‌سوزانند، سردارانی سوی آنها فرستاد که کسانی را بگرفتند و پیش صالح بردند که در فسطاط بود.

گوید: مروان از نیل عبور کرد و بل را بیرید و هر چه اطراف وی بود بسوخت. صالح به تعقیب وی برفت و با گروهی از سواران مروان بر کنار نیل تلافی کرد که نبرد کردند و صالح هزیمتشان کرد. آنگاه به طرف خلیج رفت و آنجا با گروهی سوار، از آن مروان، برخورد که آسایشان زد و هزیمتشان کرد. آنگاه سوی خلیجی دیگر رفت که عبور کردند و غباری دیدند و پنداشتند مروان است.

صالح طلبه‌ای فرستاد به سالاری فضل بن دینار و مالک بن قادم، اما کسی که مایه بدگمانی باشد نیافتند و سوی صالح باز گشتند. صالح حرکت کرد و به جایی رسید به نام ذات الساحل، که فرود آمد و ابو عون عامر بن اسماعیل را با شعبه بن کثیر مازنی پیش فرستاد که به گروهی سوار از آن مروان برخوردند و هزیمتشان کردند و کسانی از آنها را اسیر کردند که بعضی‌شان را بکشتند و بعضی دیگر را زنده داشتند و در باره مروان از آنها پرسش کردند که محل وی را گفتند به شرط آنکه امانشان دهند.

گوید: پس برفتند و مروان را یافتند که در بوسیر در کلیسای فرود آمده بود، آخر شبی به آنها رسیدند، سپاهیان گریختند مروان با گروهی اندک برون آمد که او را در میان گرفتند و کشتند.

عامر بن اسماعیل گوید: در بوسیر بامروان تلافی کردیم، ما با گروهی اندک بودیم به ماحمله آوردند که سوی نخلی پناه بردیم، اگر کم بودنمان را دانسته بودند ما را کشته بودند، به کسانی از یارانم که همراه من بودند گفتم: «اگر صبح شود و کم بودن ما را ببینند، هیچکس از ما جان نبرد.» و سخن بکر بن ماهان را به یاد آوردم که می گفت: «به خدا تو مروان را می کشی، گویی می شنومت که می گویی دهید! ای جوانکان!»

گوید: نیام شمشیرم را شکستم، یارانم نیز نیام شمشیرهای خویش را شکستند گفتم: «دهید! ای جوانکان!» گویی آتشی بود که بر آنها ریخته شد که هزیمت شدند، یکی به مروان حمله برد و با شمشیر خویش بزدو او را بکشت.

راوی گوید: عامر بن اسماعیل بر نشست و سوی صالح بن علی رفت. صالح بن علی نوشت: «به امیر مؤمنان ابوالعباس، ما دشمن خدای، جعدی را تعقیب کردیم تا او را به سرزمین دشمن خدا و همانند وی فرعون راندیم و او را در سرزمین فرعون کشتم.»

ابوطالب انصاری گوید: یکی از مردم بصره به نام مغود بسائیزه ضربتی به مروان زد و او را از پای در آورد، وی را نمی شناخت یکی بانگ زد که امیر مؤمنان از پای در آمد و سوی او دوید، یکی از مردم کوفه که انار فروش بود زودتر بدو رسید و سرش را بیرید.

گوید: عامر بن اسماعیل سر مروان را پیش ابو عون فرستاد که ابو عون این را بنزد صالح بن علی فرستاد و صالح آنرا همراه یزید بن هانی که سالار نگهبانان وی بود بنزد ابوالعباس فرستاد، به روز شنبه سه روز مانده از ذی حجه سال صدوسی و دوم.

گوید: صالح به فسطاط باز گشت، سپس سوی شام رفت، غنایم را به ابو عون سپرد، سلاح و مال و برده ها را به فضل بن دینار سپرد و ابو عون را در مصر جانشین کرد.

ابوالحسن خراسانی به نقل از پیری از مردم بکر بن وائل گوید: من با بکر بن- ماهان در دیر قتی بودم، سخن می‌کردیم که جوانی گذشت که زوشک همراه داشت و چون به دجله رسید آب گرفت و باز گشت. بکیر او را پیش خواند و گفت: «جوان نامت چیست؟»

گفت: «عامر.»

گفت: «پسر کی؟»

گفت: «پسر اسماعیل، از بنی الحارث.»

گفت: «من نیز از بنی الحارثم»، آنگاه گفت: «نکنند از بنی مسلبه باشی؟»

گفت: «از آنها هستم.»

گفت: «به خداتو مروان رامی‌کشی، گویی می‌شنوم که می‌گویی: «ای جوانکان

دهید!».

کنانی گوید: از پیرانی در کوفه شنیدم که می‌گفتند: «تیره مسلبه قاتلان

مروانند.»

وقتی که مروان کشته شد، به گفته بعضی‌ها، شصت و دو سال داشت، به گفته‌ای دیگر شصت و نه سال داشت و به گفته‌ای دیگر پنجاه و هشت سال. کشته شدن وی به روز یکشنبه بود، هشت روز رفته از ذی‌الحجه. زمامداری وی از وقتی با وی بیعت کردند تا وقتی کشته شد پنجاه و دو ماه و شانزده روز بود. کنیه عبدالمملک داشت. به گفته هشام بن- محمد، مادرش يك کنیز کرد بود.

ابوسنان جهنی گوید: می‌گفتند: مادر مروان بن محمد از آن ابراهیم بن اشتر بوده بود که وقتی ابن اشتر کشته شد به دست محمد بن مروان افتاد، او را از بنه ابراهیم گرفت. زنی خوشگذران بود و مروان را بر بستر وی زاد. وقتی ابوالعباس پا گرفت عبدالله بن عباس متوف به نزد وی درآمد و گفت: «حمد خدای که به جای خر جزیره

و پسر کنیز نخع، پسر عموی پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم پسر عبدالملک را به ما داد.»

در ابن سال عبدالله بن علی، گروهی از بنی امیه را که هفتاد و دو کس بودند بر کنار نهر ابو فطرس کشت.

در همین سال ابو الوورد، در قنسرین ابو العباس را خلع کرد و سپید پوشید و کسان نیز با وی سپید پوشیدند.

سخن از خبر سپید پوشیدن ابو الوورد  
و سرانجام وی و کسانی که با وی  
سپید پوشیدند

سبب آن به طوریکه در روایت ابو هاشم، مخلد بن محمد، آمده چنان بود که گوید: ابو الوورد که نامش مجزاة بود پسر کوثر، از قبیله کلب بود و از یاران و سرداران و یکسواران مروان بود. وقتی مروان هزیمت شد ابو الوورد در قنسرین بود و چون عبدالله بن علی آنجا رسید با وی بیعت کرد و مانند سپاه خویش به اطاعت آمد.

گوید: فرزندان مسلمة بن عبدالملک در بالس و ناعوره مجاوران وی بودند، یکی از سرداران عبدالله بن علی که از جمله هزار مردیان بود با صد و پنجاه سوار به بالس رفت و با فرزندان مسلمة بن عبدالملک و زنانشان رفتار ناهنجار کرد. یکیشان شکایت از آن پیش ابو الوورد برد و او از مرزعه خویش به نام زراعه بنی ظفر که آنرا خساف نیز میگفتند با گروهی از مردم خاندان خویش برون شد و بر آن سردار که در قلعه مسلمه جای داشت حمله برد و با وی نبرد کرد تا او را با کسانی که همراهش بودند بکشت و سفید پوشید و عبدالله بن علی را خلع کرد و مردم قنسرین را بدان خواند که همگی سفید پوش شدند.

گوید: در آن وقت ابو العباس در حیره بود و عبدالله بن علی به نبرد حبیب بن - مره مری سرگرم بود که در سرزمین بلقاو بشنیه و حوران با وی نبرد می کرد. عبدالله بن علی با جمع وی تلافی کرده بود و جنگ در میانشان رفته بود، وی از سرداران و یکه سواران مروان بوده بود و سبب سپید پوشیدنش آن بود که بر خویشتن و نیز بر قوم خویش بیمناک بود. مردم قیس و دیگران از مردم ولایت بشنیه و حوران که مجاورشان بودند با وی بیعت کرده بودند.

گوید: وقتی خبیر سفید پوشیدن مردم قنسرین به عبدالله بن علی رسید، حبیب بن - مره را به صلح خواند و با وی صلح کرد و او را با کسانی که همراهش بودند امان داد و برون شد و برای مقابله با ابوالورد سوی قنسرین روان شد و چون بر دمشق گذشت و ابو غانم، عبدالحمید بن ربیع طایی را با چهار هزار کس از سپاه خویش به جانهاد.

گوید: در آن وقت ام البنین زن عبدالله بن علی، دختر محمد بن عبدالطلب نوفلی و خواهر عمرو بن محمد، با چند کنیز فرزنددار عبدالله و بنه ای از آن وی در دمشق بودند. وقتی در این سفر به حمص رفت، از پس رفتن وی مردم دمشق بر ضد او بشوریدند و سپید پوشیدند و با عثمان عبدالاعلی ازدی قیام کردند.

گوید: شورشیان با ابو غانم و کسانی که با وی بودند، تلافی کردند و از یاران وی کشتاری بزرگ کردند و آنچه را که عبدالله بن علی از بنه و کالای خویش به جانهاد بود غارت کردند، اما متعرض کسان وی نشدند.

گوید: همه مردم دمشق سپید پوشیدند و بر مخالفت اتفاق کردند.

گوید: وقتی عبدالله بن علی برفت، جماعتی از مردم قنسرین به نزد ابوالورد فراهم آمده بودند و با مجاوران خویش از مردم حمص و تدمر نامه نوشته بودند و هزاران کس به سالاری ابو محمد نواده ابوسفیان سوی آنها آمده بودند.

گوید: مردم قنسرین ابو محمد را سالار خویش کردند و سوی او دعوت کردند و

گفتند: «وی همان سفیانی است که از او یادمی کرده اند.» جمعشان نزدیک چهل هزار کس بود و چون عبدالله بن علی نزدیک آنها رسید، ابو محمد در مرغزاری به نام مرغ اخرم اردوزده بود و ابوالورد عهده دار و مدبر سپاه و متصدی نبرد و حادثات بود. عبدالله برادر خویش عبدالصمد بن علی را با ده هزار کس از سواران سپاه خویش سوی آنها فرستاد. ابوالورد به مقابله آنها رفت و میان دو اردو گاه تلاقی شد و کار کشتار میان دو گروه بالا گرفت، حریفان ثبات کردند و عبدالصمد و کسانی که با وی بودند عقب نشستند و هزاران کس از آنها کشته شد.

گوید: وقتی عبدالصمد به نزد عبدالله رسید، وی روان شد، حمید بن قحطبه و جمع سرداران سپاهش نیز با وی بودند. باردیگر در مرغ اخرم تلاقی شد و نبردی سخت کردند. جمعی از آنها که با عبدالله بودند عقب رفتند آنگاه باز آمدند. عبدالله و حمید بن قحطبه در مقابل حریفان ثبات کردند و هزیمتشان کردند. گوید: ابوالورد با حدود پانصد کس از خاندان و قوم خویش ثبات آورد که همگی کشته شدند. ابو محمد و کسانی از مردم کلب که با وی بودند به فرار یافتند تا به تدمر پیوستند. عبدالله مردم گنسرین را امان داد که سپاه پوشیدند و با او بیعت کردند و به اطاعت وی درآمدند.

گوید: پس از آن عبدالله باز گشت و سوی دمشق رفت که برضد وی سپید پوشیده بودند و ابو غانم را هزیمت کرده بودند. وقتی نزدیک دمشق رسید کسان گریختند و پراکنده شدند و نبردی در میانشان نرفت، عبدالله مردم شهر را امان داد که با وی بیعت کردند و از آنچه کرده بودند مؤاخذه شان نکرد.

گوید: ابو محمد همچنان پنهان و فراری بود تا به سرزمین حجاز پیوست. زیاد ابن عبدالله حارثی عامل ابو جعفر از محل وی که در آن پنهان شده بود خبر یافت و گروهی سوار سوی وی فرستاد که با وی نبرد کردند تا کشته شد و دو پسر وی را به اسیری گرفتند. زیاد سرا ابو محمد را با دو پسرش بنزد ابو جعفر امیر مؤمنان فرستاد که دستور



داد آزادشان کنند و امانشان داد.

اما بگفته ابو صالح مروزی ابوالورد در قنسرین خلع کرد ابو العباس به عبدالله بن- علی که در فطرس بود نوشت که با ابوالورد نبرد کند، آنگاه عبدالصمد را با هفت هزار کس سوی قنسرین فرستاد سالار کشیکبانان وی مخارق بن غفار بود و سالار نگهبانانش کلثوم بن شیبیب بود. پس از وی ذویب بن اشعث را نیز با پنجاه هزار کس فرستاد و همچنان سپاهها می فرستاد.

گوید: عبدالصمد با جمع بسیار با ابوالورد تلافی کرد، کسان از اطراف عبدالصمد هزیمت شدند و تا حمص برفتند. عبدالله بن علی، عباس بن یزید و مروان و ابوالمتوکل، هردوان گرگانی، راهر کدام با یاران خویش سوی حمص فرستاد، عبدالله بن علی به خویشتن برفت و در چهار منزلی حمص جای گرفت. عبدالصمد این علی نیز در حمص بود.

گوید: عبدالله به حمید بن قحطبه نوشت که از اردن پیش وی رفت. مردم قنسرین و ابوالورد بن...<sup>۱</sup> با ابو محمد سفیانی که نامش زیاد بود و نواده یزید بن معاویه بود بیعت کردند، مردم دیگر نیز با وی بیعت کردند. وی چهل روز به جای ماند. آنگاه عبدالله بن علی سوی آنها رفت، عبدالصمد و حمید بن قحطبه نیز با وی بودند، تلافی شد و نبردی سخت کردند، ابو محمد آنها را به دره ای تنگ راند و کسان پراکنده شدن گرفتند. حمید بن قحطبه به عبدالله بن علی گفت: «برای چه بمانیم آنها افزون می- شوند و یاران ما کاسته می شوند، با آنها نبرد کن.»

گوید: پس به روز سه شنبه آخرین روز ذی حجه سال صدوسی و سوم نبرد کردند. ابوالورد بر پهلوی راست ابو محمد بود. اصبع بن ذواله بر پهلوی چپ وی بود. ابوالورد زخم دار شد او را پیش کسانش بردند که بمرد. گروهی از یاران ابوالورد به بیشه ای پناه بردند که بیشه را بر آنها یفر وخت. مردم حمص بشوریده بودند

و می‌خواستند ابو محمد را برگزینند و چون از هزیمت وی خبر یافتند به جای ماندند.

در این سال حبیب بن مره مری خلع کرد و با کسانی از مردم شام که با وی بودند سپید پوشید.

سخن از خلع و سپید  
پوشی حبیب بن مره مری

علی به نقل از مشایخ خویش گوید: وقتی حبیب بن مره مری و مردم بثنیه و حوران سفید پوشیدند، عبدالله بن علی در اردوگاه ابوالورد که در آنجا کشته شده بود، جای داشت.

ابوهاشم، مخلد بن محمد، گوید: سفید پوشیدن حبیب بن مره و نبرد وی با عبدالله ابن علی پیش از سفید پوشیدن ابوالورد بود. سفید پوشیدن ابوالورد به وقتی بود که عبدالله در سرزمین بلقاء یا بثنیه و حوران به نبرد حبیب بن مره مری سرگرم بود، عبدالله بن علی با همه جمع خویش با وی مقابله کرده بود و نبردها در میانشان رفته بود. وی از سرداران و یکه سواران مروان بوده بود و سبب سپید پوشیدنش آن بود که برخویشتن و قوم خویش بیمناک بود، مردم قیس و مجاورانشان از مردم ولایت بثنیه و حوران با وی بیعت کرده بودند. وقتی عبدالله بن علی از سفید پوشیدن مردم قنسرین خبر یافت، حبیب بن مره را به صلح خواند و با وی صلح کرد و او را با کسانی که همراهش بودند امان داد و به آهننگ قنسرین و مقابله ابوالورد برون شد.

در این سال مردم جزیره نیز سفید پوشیدند و ابوالعباس را خلع کردند.

### سخن از خبر سپید پوشیدن مردم جزیره و سرانجام کارشان در این باب

ابوهاشم، مخلص بن محمد، گوید: وقتی خبر قیام ابوالورد و شورش مردم قنسرين به مردم جزیره رسید سپید پوشیدند و پیمان شکستند و سوی حران روانه شدند. در آن وقت موسی بن کعب با سه هزار سپاه آنجا بود که در شهر بماند و سفید پوشان از هر جانب سوی وی روان شدند و او را با کسانی که همراهش بودند، محاصره کردند، اما کارشان پراکنده بود و سری نداشتند که فراهمشان کند. از پی این رخداد اسحاق بن مسلم از ارمینیه رسید، وی وقتی خبر هزیمت مروان را شنیده بود از آنجا روان شده بود، مردم جزیره او را به سالاری برداشتند و مدت دو ماه موسی بن کعب را در حران محاصره کرد.

گوید: ابوالعباس، ابو جعفر را با سپاهسانی که با وی بودند و ابن هبیره را در واسط به محاصره داشتند روانه کرد که برفت تا به قر قیسیا رسید که مردم آنجا سپید پوشیده بودند و درهای شهر را بر روی خویش بسته بودند، آنگاه سوی شهر رفقه رفت که به همین گونه بودند و بکار بن مسلم آنجا بود. سپس از آنجا سوی حران رفت و اسحاق بن مسلم سوی ره رفت. و این به سال صدوسی و سوم بود. موسی بن کعب نیز با کسانی که همراه وی بودند از شهر حران درآمد و پیش ابو جعفر رفتند. بکار نیز پیش برادر خویش اسحاق بن مسلم رفت که او را سوی جماعت ربیع فرستاد که به دار او واردین بودند، در آنوقت سالار ربیع یکی از حروریان بود به نام بریکه، ابو جعفر آهنگوی کرد و با آنها تلاقی کرد که در آنجا با وی نبرد سخت کردند که بریکه در نبردگاه کشته شد، سپس بکار در رها پیش برادر خود اسحاق رفت که اسحاق وی را آنجا نهاد و با بیشتر سپاه سوی سمیساط رفت و برای سپاه خویش خندق زد.

ابو جعفر با جمع خویش برفت و بکار در رها با وی مقابل شد و میانشان نبردها

رخ داد.

گوید: ابو العباس به عبدالله بن علی نوشت که با سپاهیان خویش سوی اسحاق رود به سمیساط، و اواز شام برفت تا در مقابل اسحاق که در سمیساط بود جای گرفت، آنها شصت هزار کس بودند، همه اجل جزیره، و فرات در میانه حایل بود. ابو جعفر نیز از راه در رسید، اسحاق به آنها نامه نوشت و امان خواست که این را پذیرفتند و به ابو العباس نوشتند که دستور داد او را با هر که با وی بود امان دهند.

گوید: پس مکتوبی در میانه نوشتند و ضمن آن پیمان مؤکد کردند، اسحاق پیش ابو جعفر آمد و صلح در میانه انجام شد و از برگزیده ترین یاران ابو جعفر شد. پس از آن مردم جزیره و مردم شام به استقامت آمدند و ابو العباس، ابو جعفر را به جزیره و ارمینیه و آذربایجان گماشت و بدینسان بود تا به خلافت رسید.

گویند که اسحاق بن مسلم عقیلی هفت ماه در سمیساط بیود و ابو جعفر او را در محاصره داشت. می گفت: «بیعتی به گردن من هست که آنرا وانمی گذارم تا بدانم که صاحب بیعت مرده یا کشته شده.»

راوی گوید: ابو جعفر بدو پیغام داد که مروان کشته شده.

گفت: «تا یقین کنم.»

پس از آن صلح خواست و گفت: «دانستم که مروان کشته شده.» ابو جعفر او را امان داد که با وی شد و به نزد او منزلات بزرگ داشت.

بقولی عبدالله بن علی بود که اسحاق را امان داد.

در این سال ابو جعفر به خراسان پیش ابو مسلم رفت تا رای وی را درباره کشتن ابو سلمه، حفص بن سلیمان، بداند.

سخن از رفتن ابو جعفر به نزد ابو مسلم  
در باره کشتن ابوسلمه و کار وی و ابو مسلم  
در این باب

پیش از این، کار ابوسلمه را با رفتار وی درباره ابوالعباس و هاشمیان همراه  
وی، وقتی که به کوفه آمده بودند و به سبب آن از وی بدگمان شدند، یاد کرده‌ام.  
یزید بن اسید گوید: ابو جعفر می گفت: «وقتی ابوالعباس، امیر مؤمنان، غلبه  
یافت، شبی به صحبت بودیم و از رفتار ابوسلمه سخن آوردیم، یکی از ما  
گفت: «شما چه می دانید شاید آنچه ابوسلمه کرد با نظر ابومسلم بوده.» و هیچکس  
از ما سخنی نگفت.

گوید: امیر مؤمنان، ابوالعباس گفت: «اگر این با نظر ابومسلم بوده ما هدف  
بلیه‌ای هستیم مگر خدا آنرا از ما بگرداند.» آنگاه پراکنده شدیم. پس از آن ابوالعباس  
مرا پیش خواند و گفت: «رای تو چیست؟»  
گفتم: «رای، رای تو است.»

گفت: «هیچکس از ما به ابومسلم از تو نزدیکتر نیست، سوی او برو و معلوم  
دار که رای او چیست؟ که بر تو مخفی نمی ماند، وقتی او را بدیدی، اگر با نظر  
وی بوده احتیاط خویش بداریم و اگر با نظر وی نبوده خاطر هامان آسوده  
شود.»

گوید: با ترس روان شدم و چون به ری رسیدم نامه ابومسلم به عامل رسیده  
بود که شنیده‌ام عبدالله بن محمد سوی تو آمده، وقتی رسید هماندم که پیش تو می رسد  
اورا سوی من فرست. و چون رسیدم عامل ری به نزد من آمد و مرا از نامه ابومسلم  
خبر داد و دستور حرکت داد که ترسم بیشتر شد.

گوید: از ری بروم و بیمناک و ترسان بودم، وقتی به نیشابور رسیدم، عامل آنجا

با نامهٔ ابومسلم پیش من آمد که وقتی عبدالله بن محمد پیش تو آمد وی را بفرست و او را و امگذار که سرزمین تو سرزمین خوارج است و بر او بیمنام کم.

گوید: خاطر من آسوده شد و با خویش گفتم: «می بینم که به کار من توجه دارد.» راه پیمودم و چون به دوفرسخی مرو رسیدم ابومسلم با کسان، از من پیشواز کرد و چون به نزدیک من رسید، پیاده سوی من آمد تا دستم را بوسید، گفتمش: «بر نشین.» و او بر نشست و وارد مرو شد.

گوید: در خانه ای فرود آمدم و سه روز بیوادم که دربارهٔ چیزی از من نمی پرسید، سپس به روز چهارم به من گفت: «برای چه آمده ای؟» که با وی بگفتم.

گفت: «ابوسلمه چنین کرد؟ زحمت او را از شما برمی دارم.» آنگاه مرا بر بن-انس ضبی را پیش خواند و گفت: «به کوفه برو و هر کجا ابوسلمه را دیدی او را بکش، و در این باب به رای امام کار کن.»

گوید: مرا سوی کوفه رفت، ابوسلمه به نزد ابوالعباس به صحبت بود، در راه وی نشست و چون برون آمد او را بکشت و گفتند: «خوارج او را کشتند.»

سالم گوید: از ری تا خراسان همراه ابوجعفر بودم و حاجب وی بودم، ابومسلم به نزد وی می آمد و بر در خانه پیاده می شد و در دهلیز می نشست و می گفت: «برای من اجازه بخواه.»

گوید: ابوجعفر بر من خشم آورد و گفت: «وای تو، وقتی او را دیدی در را بر او بگشای و بگو بر اسب خویش وارد شود.» چنان کردم و به ابومسلم گفتم که ابو-جعفر چنان و چنان گفت.

گفت: «بله، می داتم، اما برای من از او اجازه بخواه.»

گویند: ابوالعباس پیش از رفتن از اردوگاه نخيله از ابوسلمه آزرده خاطر بود، پس از آن، از نزد وی، به مدینه الهاشمیه رفت و در قصر امارت که آنجا بود

جای گرفت و همچنان از وی آزرده بود و این از رفتار وی معلوم بود.

راوی گوید: ابوالعباس به ابومسلم نوشت و رای خویش را معلوم وی داشت و اینکه ابوسلمه قصد دغلی داشته و از او بیم دارد. ابومسلم به امیرمؤمنان نوشت: «اگر امیرمؤمنان چنین چیزی از او دانسته باید او را بکشد.»

گوید: اما داود بن علی به ابوالعباس گفت: «ای امیرمؤمنان چنین مکن که ابومسلم و مردم خراسان که باویند، و وضع او را به نزدشان می دانی، آنرا برضد تو دستاویز کنند، به ابومسلم بنویس که یکی را سوی ابوسلمه فرستد و او را بکشد.» پس ابوالعباس این را به ابومسلم نوشت و به همین سبب ابومسلم مرار بن انس ضبی را فرستاد که در مدینه الهاشمیه پیش ابوالعباس رفت و سبب آمدن خویش را معلوم وی داشت.

گوید: پس ابوالعباس بانگزنی را گفت تا بانگ زد که امیرمؤمنان از ابوسلمه خشنود است و او را پیش خواند و جامه پوشانید. پس از آن شبی ابوسلمه به نزد وی آمد و همچنان پیش وی بود تا بیشتر شب برفت. آنگاه برون شد و تنها و پیاده سوی منزل خویش می رفت تا وارد طاقها شد. مرار بن انس ضبی و یارانش که باوی بودند راه ابوسلمه را گرفتند و او را بکشتند. درهای شهر بسته شد و گفتند: «خوارج ابوسلمه را کشتند.»

گوید: روز بعد، جنه او را بیاوردند و یحیی بن محمد بن علی بر او نماز کرد و در مدینه الهاشمیه به گورش کردند و سلیمان بن مهاجر بجلی شعری درباره او گفت به این مضمون:

«وزیر، وزیر آل محمد به هلاکت رسید

«و آنکه با تو دشمنی می کرد وزیر شد.»

گوید: و چنان بود که ابوسلمه را، وزیر آل محمد می گفتند، و ابومسلم را، امین آل محمد. وقتی ابوسلمه کشته شد ابوالعباس برادر خویش ابو جعفر را باسی-

کس از جمله حجاج بن ارطاة و اسحاق بن فضل ہاشمی سوی ابو مسلم فرستاد و چون ابو جعفر پیش ابو مسلم رسید عبید اللہ بن حسین لنگہ با وی ہمراہی می کرد و سلیمان ابن کثیر نیز با او بود۔ سلیمان بن کثیر بہ لنگہ گفت: «ای کس، ما پیوستہ امید داشتیم کہ کار شما سامان گیرد، اگر مایل بودید ما را برای ہرچہ خواستید دعوت کنند.»

گوید: عبد اللہ پنداشت کہ وی مأمور ابو مسلم است و از این بیم کرد، ابو مسلم از ہمراہی سلیمان بن کثیر با ابو جعفر خبر یافت، عبید اللہ نیز پیش ابو مسلم رفت و آنچه را سلیمان گفتہ بود با وی بگفت کہ می پنداشت اگر چنین نکند او را بہ غافلگیری می کشد، پس او را کشت۔

گوید: آنگاہ ابو مسلم سلیمان بن کثیر را پیش خواند و گفت: «سخن امام را بہ یاد داری کہ بہ من گفتہ: از ہر کہ بدگمان شدی او را بکش؟»  
گفت: «آری.»

گفت: «من از تو بدگمان شدہ ام.»

گفت: «ترا بہ خدا قسم می دہم.»

گفت: «مرا قسم مدہ کہ خیانت امام را بہ دل داری.» پس بگفت تا گردن او را زدند۔ بجز او ہیچیک از کسانی کہ ابو مسلم گردنشان را زدہ بود علنی نبود۔

گوید: ابو جعفر از پیش ابو مسلم بازگشت و بہ ابو العباس گفت: «اگر ابو مسلم را واگذاری و او را نکشی خلیفہ نخواہی بود و کارت اعتبار ندارد.»  
گفت: «چرا؟»

گفت: «بہ خدا ہرچہ بخواہد می کند.»

ابو العباس گفت: «خاموش باش و این را نہان بدار.»



سخن از خبر نبرد بایزید -  
ابن عمر بن هبیره در واسط

در این سال، ابوالعباس، برادر خویش، ابوجعفر، را برای نبرد یزید بن عمر بن هبیره به واسط فرستاد.

از پیش کار سپاه خراسان را که همراه قحطبه و پس از وی همراه پسرش حسن، با ابن هبیره تلافی کردند و هزیمت وی را که با سپاهیان شامی همراه خویش به واسط رفت و آنجا حصارى شد یاد کرده ام.

ابوالسری گوید: وقتی ابن هبیره هزیمت شد کسان از اطراف وی پراکنده شدند، وی کسانی را بر بنه ها گماشت که اموال را ببردند حوثره بدو گفت: «ایناک که بار آنها کشته شده کجا میروی؟ سوی کوفه برو که سپاه فراوان داری و با آنها نبرد کن تا کشته شوی یا ظفر یابی.»

گفت: «به واسط می رویم و می اندیشیم.»

گفت: «پیش از این نمی کنسی که او را بر خویش تسلط می دهی و کشته می شوی.»

یحیی بن حصین بدو گفت: «چیزی پیش مروان نخواهی برد که به نظر وی بهتر از این سپاهیان باشد، بر کنار فرات برو تا پیش وی رسی. مبادا به واسط روی که حصارى می شوی و از پس حصارى شدن بجز کشته شدن نیست.»

گوید: اما نپذیرفت. و چنان بود که از مروان بیمناک بود که مروان درباره چیزی به اومی نوشته بود و او مخالفت می کرده بود و بیم داشت اگر پیش وی رود کشته شود. پس به واسط رفت و وارد آنجا شد و حصارى شد.

گوید: ابوسلمه حسن بن قحطبه را فرستاد، حسن و یاران وی خندق زدند و مابین زاب و دجله جای گرفتند. حسن سر پرده های خویش را مقابل در مضار به پا-